




Creative Commons Attribution 4.0 International License (CC BY 4.0)

 <http://dx.doi.org/10.22067/PG.2023.27301.0>

پژوهشی

جستاری نوین در کارکردشناسی دولت در جغرافیای سیاسی اثبات‌گرا در پرتو عملکرد سرمایه‌داری

احسان لشگری (دانشیار جغرافیای سیاسی، گروه جغرافیا، دانشگاه یزد، یزد، ایران)

lashgari@yazd.ac.ir

چکیده

یکی از رویکردهای بنیادین تحلیل اثرات دولت مدرن به مثابه نهاد سیاسی اداره سرزمین در جغرافیای سیاسی انطباق کارکرد آن با مکاتب روش‌شناختی می‌باشد. چرا که لحاظ نمودن اثر دولت در تولید فضا در هر کدام از مکاتب روش‌شناسی دارای تبعات کارکردی متمایزی خواهد بود. در این راستا کوشش گردیده با روش توصیفی-تحلیلی و با تطبیق مفهوم و کارکرد دولت با رویکرد اثبات‌گرا؛ نظرگاه نوینی در رابطه با کارکردهای دولت در جغرافیای سیاسی اثبات‌گرا و در پرتو عملکرد سرمایه‌داری ارائه گردد. یافته‌های تحقیق بیان‌گر آن است که ساخت سیاسی مقیاس ملی در چارچوب مفهوم کشور و مقیاس فراملی مشتمل بر قلمرو فراکشوری الگوهای متفاوتی از کارکردشناسی دولت را در چارچوب روش‌شناسی اثبات‌گرا بدست می‌دهد. بطوری که در مقیاس ملی و در محدوده سرزمینی؛ تنها وظیفه دولت حفاظت از حقوق فردی، تضمین امنیت و آزادی شهروندان، دفاع از تمامیت ارضی کشور و ارائه برخی خدمات کارگزاری آن‌هم با تضمین رقابت کامل می‌باشد. در این چارچوب، فضای جغرافیایی بیرون از سیاست به رسمیت شناخته شده و تلاش برای برنامه‌ریزی فضایی برگرفته از خواست جامعه مدنی مفروض انگاشته می‌شود. در مقیاس فراملی نیز رابطه حاکمیت و فضا منبعت از نوعی رفتار قلمروخواهانه می‌باشد که میان کشورها و بازیگران سیاسی وجود دارد و سازنده مفاهیم و نظریات ژئوپلیتیک می‌باشد.

واژگان کلیدی: دولت، اثبات‌گرایی، کارکرد، فضای جغرافیایی، سرمایه‌داری

مقدمه

یکی از رویکردهای بنیادین تحلیل اثرات دولت مدرن به مثابه نهاد سیاسی اداره سرزمین در جغرافیای سیاسی انطباق مفهومی آن با مکاتب روش‌شناختی می‌باشد. اصولاً کارکردشناسی اثر دولت در تولید فضا در هر کدام از مکاتب روش‌شناسی دارای تبعات متمایزی خواهد بود. از جمله درک جغرافی دانان اثبات‌گرا از

دولت در پرتو عملکرد مکتب سرمایه داری؛ دارای پیامدهای تئوریک وسیعی در علوم جغرافیایی خواهد بود که با جستار آن می‌توان افق نوینی در فضاشناسی و فضاسازی به مثابه برنامه ریزی فضایی گشوده می‌شود. از منظر مفهومی دولت مدرن حاصل تجمیع کلیه امور قضایی، نظامی، آموزشی، مالی در محدوده قلمرو سرزمینی بود که با شکل‌گیری آن بعد از عهدنامه وستفالی؛ بتدریج همه ابزارهای اقتدار و نفوذ سیاسی - نظامی که تا پیش از آن به صورت پراکنده میان اقشار، طبقات، اصناف و غیره وجود داشت در داخل این نهاد مستحیل گردید و عناصر سه‌گانه سرزمین، ملت و حکومت به تطابق فضایی با یکدیگر دست یافتند (Ertman, 2005: 367). به بیان دیگر با دنیوی شدن قدرت سیاسی؛ گذار از ایدئولوژی تئوکراسی به سوی ناسیونالیسم بر پایه هویت‌های ملی در جهت توسعه مادی کشورها شکل گرفت. از این رو شکل‌گیری دولت فراگیر در اروپا به دلیل نیاز اقتصاد سرمایه داری به نهادی جهت ضمانت قراردادهای اجتماعی، تأمین امنیت، کنترل مرزهای سرزمینی و تحکیم فرایند تجارت آزاد در فراتر از مرزهای سرزمینی بود (Badie & Birnbaum, 2008: 35).

بنیادهای اولیه شکل‌گیری جغرافیای سیاسی در چارچوب روش‌شناسی اثبات‌گرا به صورت کلاسیک در چارچوب نظریه تنازع بقای داروین و با انتشار کتاب جغرافیای سیاسی راتزل متبلور شده است. اگرچه تا پیش از این زمان در آثار سایر فلاسفه و جغرافیدانان نظیر افلاطون، ارسطو، تورگو و غیره نیز اشاراتی به مباحث جغرافیای سیاسی گردیده است؛ لیکن مبدا فلسفی ظهور جغرافیای سیاسی در چارچوب مکتب اثبات‌گرا محقق شده است. بطورکلی پیش از راتزل جغرافیای اثبات‌گرا بیشتر موفقیت‌های خود را در زمینه جغرافیای طبیعی بدست آورده بود و این «راتزل» بود که جغرافیای سیاسی را به عنوان علم بنیان نهاد. (Larsen, 2011: 39)

در این راستا جغرافیدانان سیاسی متأثر از مکتب اثبات‌گرا معتقدند که اثرات متقابل سیاست و فضا به تولید فرم و فرایندهای فضایی منجر خواهد شد که در دو وجه تحلیل فضایی پدیده‌های سیاسی و ویژگی‌های فضایی فرایندهای سیاسی قابل مطالعه می‌باشد. این در حالی است که اتخاذ رویکرد اثبات‌گرایانه در جغرافیای سیاسی دارای تبعات ویژه‌ای در مورد کارکردشناسی دولت می‌باشد که معرفت‌شناسی نسبت به آن در چارچوب انگاره سرمایه داری متمایز می‌باشد. به بیان دیگر کارکردشناسی اثبات‌گرایانه دولت در تولید فضا در مقایسه با سایر مکاتب فلسفی از تمایزات ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. در این پژوهش کوشش گردیده‌گونه بندی نوینی از پیامدهای کارکردی دولت در جغرافیای سیاسی و در چارچوب در روش‌شناسی اثبات‌گرا در پرتو نظام سرمایه داری ارائه گردد.

روش تحقیق

این پژوهش از نوع بنیادین و روش جمع‌آوری داده‌ها در این پژوهش کتابخانه‌ای و شیوه تحلیل اطلاعات

نیز از نوع استنباطی می باشد. این پژوهش، ناظر به تحلیل جایگاه و چگونگی عملکرد دولت در فضاشناسی و فضاسازی در چارچوب روش شناسی اثبات گرا ذیل عملکرد مکتب سرمایه داری می باشد. در این راستا کوشش گردیده که در درجه نخست روش شناسی اثبات گرا و ابعاد و زیرمجموعه های آن در ارتباط با جغرافیای سیاسی تعریف گردد. سپس با تطبیق مفهوم و کارکرد دولت با رویکرد اثبات گرا؛ نظرگاه نوینی در رابطه با کارکردهای دولت در جغرافیای سیاسی اثبات گرای سرمایه داری ارائه گردد.

مبانی نظری

مطلق گرایی در جغرافیای سیاسی و ارجحیت یابی روش شناسی اثبات گرا

در روش شناسی اثبات گرا منظور از علم یافتن روابط، کیفیت اشیاء و پدیده ها از طریق حس و تجربه و کوشش از طریق اقامه فرضیه ها در جهت رسیدن به نظریه ها و قوانین تعمیم پذیر در جهت تبیین آنها می باشد. (Soroush, 1996: 12-13) روش تعمیمی به موجب هدفش واقعیت را در تمامی ابعاد محتمل و منفرد بررسی می کند و تفاوت های کیفی را به کمیت های سنجیدنی بدل می نماید. از این جهت گزاره ها و قوانین علمی از منظر منطق اثبات گرا غالباً با واژه های نظیر «هر»، «همه» و «همیشه» بیان می شوند. علم اثبات گرایی معطوف به آن نوع تبیین و پیش بینی است که با مشاهده پدیده های قابل مشاهده و کشف نظم یا الگوی حاکم بر آن بدست آمده باشد.

اثبات گراها معتقدند که پیشرفت در مطالعات علوم جغرافیایی، مستلزم پذیرش روش ها و معیارهای رایج در علوم طبیعی می باشد و در واقع تبیین علت یاب را مناسب می دانند. تبیین های علت یاب، بر نظریه ها و قوانین قابل مشاهده تجربی استوارند؛ هستی شناسی اثبات گرا واقع گرایانه است و دنیای اجتماعی را همچون دنیای فیزیکی مستقل از ذهن انسان می دانند. (Hughes, 1990:5) در روش تجربی فرض اساسی آن است که برای شناخت پدیده می بایست از آن فاصله گرفت و یا در واقع با آن بیگانه گردید و تأکید بر آن است که بدون این فاصله گیری و بیگانه ستیزی؛ پژوهش و ارزیابی درباره آن پدیده امکان پذیر نیست. بنابراین اگر دنیای اجتماعی به گونه ای قانون مند و مستقل از ذهن انسان موجودیت بیرونی دارد و پایه اصلی شناخت مبنی بر جدایی سوژه از ابژه می باشد. تعریف مطلق انگارانه از فضا موجب بسط روش شناسی اثبات گرا در علوم جغرافیایی گردید؛ چرا که روش های مطالعات علوم در دیدگاه اثبات گرا کاملاً مشابه یکدیگر می باشد. از این جهت علوم تنها از منظر موضوع با یکدیگر دچار افتراق می گردند و روش احراز معرفت در بین آنها یکسان می باشد.

در اثبات گرایی جوهریت فضا ضامن دیگر بودگی آن نسبت به هر چیزی است که با آن ارتباط برقرار می‌نماید. مجموع این ویژگی‌ها تاریخ دار بودن فضا را نفی نموده و فضا را به مثابه انبانی می‌داند که پدیده‌هایی در آن وجود دارند. در نظرگاه اثبات‌گرا محقق نگاه استقلال‌ی به عالم ماده داشته و در تحلیل حوادث و پدیده‌های طبیعی و انسانی هیچگاه به چیزی بیرون از عالم ماده ارجاع نمی‌دهد. گویی عالم ماده در نگهداشتن، مدیریت و تولید حوادث و پدیده‌ها خودکفا بوده و به چیزی بیرون از خود نیازی ندارد. وظیفه اصلی پژوهش نیز کشف آن واقعیت بدون هر نوع دخل و تصرفی می‌باشد. بر پایه اثبات‌گرایی پژوهشگر فقط مجاز به پذیرش پدیده‌هایی است که بر بنیاد تجربه و یا عقل آشکار شده‌اند. از این رو پدیده‌ای همچون ذات فرهنگی یا هویتی در اثبات‌گرایی بی‌معنا می‌باشد و آنچه هست «نمودهای عینی» است و از این رو به داوری‌های ارزشی و احکام‌هنجاری پرداخته نمی‌شود.

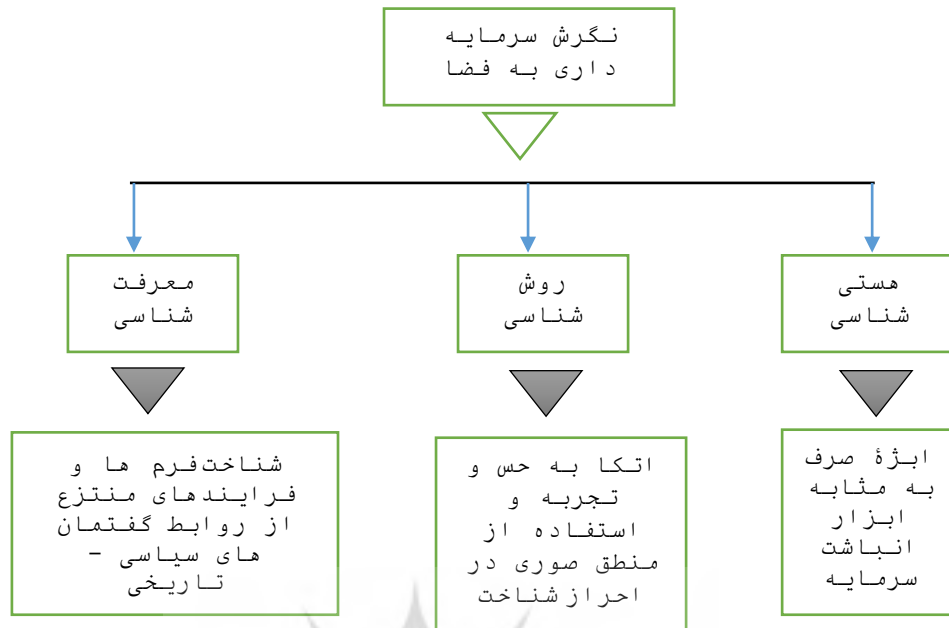
در دهه ۱۹۵۰ میلادی پارادایم سازمان فضایی مبتنی بر فلسفه پوزیتیویسم و با ترویج روش‌های کمی در جغرافیا آغاز گردید. این مکتب درصدد پی‌ریزی یک جغرافیای قانون‌مند با استفاده از ریاضیات متکی بر جبر هندسی بود که تا بدین وسیله مطالعات علوم جغرافیایی قادر باشند توزیع و آرایش فضایی پدیده‌ها و نظام‌های حاکم بر آنها را تبیین و آینده‌نگری نمایند. مکتب فضایی در علوم جغرافیایی دیدگاه‌های توصیفی و ناحیه‌ای مرسوم در مطالعات جغرافیا را کنار نهاد و محوریت مباحث را در قانون‌مندی‌های فضایی و آرایش فضایی پدیده‌ها سامان داد. در این مکتب جغرافیا می‌بایست در پی کشف قوانین، مدل‌ها و الگوها باشد. (Pourahmad, 2006: 149) در چارچوب مکتب فضایی، جغرافیا از حالت توصیفی خارج گشت و از آن‌جائیکه در این مکتب انسان و عوامل موجود در فضا را به صورت یک نظام قانون‌مند نگریسته و بلکه بیشتر به روابط مابین مکان‌ها و یافتن قانون‌مندی بین پدیده‌ها فارغ از پیش‌زمینه‌های غیرعینی آنها می‌باشد. در این رویکرد با این پیش‌فرض که رفتار همه جوامع یکنواخت است؛ با استفاده از ریاضیات متکی به جبر هندسی به بررسی توزیع و آرایش فضایی پدیده‌ها پرداخته و آن را به صورت مدل‌های کمی نمایش دادند. (Alijani, 2015: 2) لیکن در طی این روش به ویژگی‌ها و فرایندهای اجتماعی و فرهنگی و بویژه نقش قدرت سیاسی توجه کمتری گردید و با سیطره منطق تجربی و با تکیه بر استقراء، روش قیاسی نیز کم‌رنگ گردید. یکی از نتایج انقلاب فضایی - کمی تمرکز بر نظریه موقعیت^۱ بود که از نظریه‌ها و مؤلفه‌های محوری جغرافیای اقتصادی می‌باشد که از جمله آنها می‌توان به نظریات فون تونن، کریستالر، وبر و لوش اشاره نمود. (Murray, 2009: 454)

^۱. Location Theory

ویژگی مشترک رویکردهای مادی گرا را می توان در تمرکز آنها در شناخت عناصر مادی فضا و در نتیجه اولویت قائل شدن به شناخت و فهم ماهیت فضای جغرافیایی و در حاشیه قرار دادن هویت انسانی برشمرد. بر اساس این برداشت رویکردهای مادی گر چند مؤلفه اساسی مشترک دارند :

الف) اکثر رویکردهای مادی گرا، فضای جغرافیایی را متشکل از مؤلفه های عینی می دانند و به فهم آن مؤلفه ها بسنده می کنند. از این رو مسأله اصلی منطق صوری تطبیق فرم و محتوی می باشد و هر پدیده ای با خودش مساوی و با پدیده های دیگر متفاوت و نامساوی می باشد. در این انگاره رابطه پژوهنده با پژوهش شونده؛ رابطه سوژه- ابژه می باشد. بطوریکه پژوهنده(سوژه) پدیده ها را خواه آدمی باشد؛ خواه نا آدمی، به سان ابژه در نظر می گیرد. ضمن اینکه استفاده از ابزارهای حسی تنها مسیر دستیابی به واقعیت قلمداد شده و قابل اعتمادتر از ابزارهای گفتمانی می باشد .

ب) در این پارادایم این اعتقاد وجود دارد که چگونگی تعاملات و فرایندهای اجتماعی تأثیری بر فهم فضای جغرافیایی نداشته و آنچه مسبب شناخت است؛ منطق صوری و نظریه انتخاب عقلانی می باشد. بنابراین پراکتیس فضایی منجر به تولید فضا به مثابه یک موجود مادی می گردد که می توان آن را با منطق صوری و حواس تجربی تبیین و توصیف نمود. در این نوع نگرش جامعه انسانی به عنوان موجودی اقتصادی دارای محتوای ثابت و مشخص بر اساس نظریه سود - زیان در نظر گرفته شده و این نظریه را بیش از آنکه به عنوان نظریه انتخاب عقلانی در نظر گرفته شود در عمل مترادف با « سودگرایی مادی» تفسیر و تعبیر می شود. معتقدان به روش شناسی اثبات گرا سرشت انسان را موجودی عاقل، حسابگر و طالب منفعت تصور نموده و معتقدند همه انسان ها در برابر محرک های بیرونی رفتار کم و بیش مشابهی از خود بروز می دهند و از این رو رفتارهای انسان تا اندازه زیادی تعمیم پذیر است. روش شناسی اثبات گرا معطوف به آن نوع تبیین و پیش بینی است که با مشاهده پدیده های قابل مشاهده و کشف نظم یا الگوی حاکم بر آن بدست آمده باشد و مطالعات علمی را از افکار ایدئولوژیک متفاوت می پندارد. چرا که کار ایدئولوژیک با مطالعات از قبل بدیهی پنداشته شده شروع می گردد لیکن کار علمی دارای دغدغه های نظری است .



شکل ۱- جایگاه مفهومی فضای جغرافیایی در چارچوب ایدئولوژی سرمایه داری

در این پارادایم با نگاه اتم گونه به تمامی ابعاد فضا؛ روش شناخت فضا و اجزای آن یکسان در نظر گرفته می شود. در نتیجه از تنوع و تکثر ارزشها، گفتمان و قدرت حاکم بر فضا غفلت گردیده و روش شناخت تجربی اساس شناخت رویکردهای مادی گرا قلمداد می گردد. در قانون مزیت نسبی نیز این ایده وجود دارد که هر کس و بطور مشخص هر فضای جغرافیایی می بایست به تولید و تجارت کالایی بپردازد که در آن نسبت به دیگران دارای مزیت نسبی می باشد. (Mohammadi, 2014: 244)

یافته های تحقیق

جایگاه دولت سرمایه داری در جغرافیای سیاسی اثبات گرا

بطور کلی در اندیشه سیاسی اثبات گرا و تجربی شکل گیری حاکمیت بر مبنای حق فردی (همچون نظریات هابز و لاک) و یا بر مبنای سود شخصی (بنتام و استوارت میل) صورت می پذیرد که بطور خلاصه به جریانی از اندیشه تعلق دارد که نهاد دولت را تمهید اقتصادی برای تداوم انباشت سرمایه می داند. اتخاذ روش شناسی اثبات گرا در علوم جغرافیایی و برجسته نمودن قلمرو اقتصاد نسبت به سیاست و اتخاذ رهیافت هستی شناسی فردگرا موجب گردیده دیگر چندان جابجایی نیروهای سیاسی در ساخت الگوهای جدید سیاستگذاری و بکارگیری سیاست های جدید آمایش مورد توجه جغرافیدانان تکنوکراتیک قرار نگیرد. اندیشمندان لیبرال صرفاً بدنبال فاصله گرفتن از تلقی خاص از دولت قرون وسطی و حذف بنیان های الهیاتی و جایگزین نمودن آن با

منافع مادی جامعه بر اساس قلمروخواهی ژئوپلیتیک در خارج و حاکم شدن نظر اکثریت در چارچوب نظام بازار آزاد در داخل قلمرو سرزمینی بودند. (Foucault, 2010: 248) ضمن اینکه پیشرفت علم آمار و مرکانتالیسم نیز به بسط و توسعه آن کمک نمود.

از جمله تبعات بکارگیری روش اثبات گرا ایجاد پتانسیل دسته بندی و محصورسازی فضا و ساخت مقیاس جغرافیایی بر مبنای عملکرد دولت باشد. به بیان دیگر ساخت سیاسی مقیاس جغرافیایی در دو مقیاس ملی در چارچوب مرزهای سیاسی سرزمین و مقیاس فراملی مشتمل بر قلمرو فراکشوری الگوهای متفاوتی از کارکردشناسی دولت را در چارچوب روش شناسی اثبات گرا بدست می دهد. در مقیاس ملی و در محدوده سرزمینی؛ جغرافیای سیاسی حاصل تصمیمات سیاسی نهادهای حاکمیتی و تصمیم گیر بر فضای جغرافیایی می باشد که در قالب پدیده های همچون الگوهای توزیع قدرت سیاسی، تقسیمات کشوری، انتخابات و غیره تجلی می یابد. در حالی که ژئوپلیتیک از ماهیت فراملی برخوردار می باشد و کنش قلمروخواهانه دولت را در فضای مورد ارزیابی قرار می دهد که حاکمیت مطلق بر این فضا وجود ندارد و نظم نهایی از طریق اعمال قدرت و پیروزی در رقابت ها توسط نهادها و ساختارهای متشکل و بویژه دولت ها صورت می پذیرد. بنابراین اثرات و کارکرد جغرافیای سیاسی در فضای سرزمینی و در تا حد نهایی قلمرو حاکمیتی یک کشور تجلی می یابد که در آن امکان اعمال اراده و تصمیم (حاکمیت) برای تغییر و تحول در فضا وجود دارد. در صورتی که ژئوپلیتیک شامل چگونگی دستیابی به داده ها و امتیازات جغرافیایی در قالب پیروزی در رقابت ها و دستیابی به قدرت بیشتر می باشد. بنابراین جغرافیای سیاسی دارای مقیاس عملکردی ملی و فروملی و ژئوپلیتیک دارای مقیاس فراملی می باشد و در عین حال مهمترین بازیگر سیاسی - فضایی کنشگر در ژئوپلیتیک مفهوم دولت ملی می باشد. (Hafeznia & Kaviyanirad, 2014: 67) بر این مبنا کارکردشناسی اثبات گرایانه دولت در ذیل مکتب سرمایه داری در مدیریت و سازماندهی فضای جغرافیایی در دو مقیاس ملی و فراملی الگوهای متفاوتی را متبلور می نماید که مجموع این رویکردها در قالب موارد زیر قابل ذکر می باشند:

الف - جایگاه دولت در ساماندهی فضا در مقیاس ملی

بنیان فلسفی حاکمیت در روش شناسی اثبات گرا بر تحولات انسان شناسی در دوره رنسانس متکی می باشد. در دوره رنسانس و در چارچوب علم گرایی جدید و با استفاده از ابزار اثباتی، انسان جدیدی متولد می شود که بیش از هر صورت بشری در قالب پدیده ای سوداگر، دنیا اندیش و قدرت طلب ظاهر گردید. در این دیدگاه انسان به مثابه جسم مادی تابع غرایز و امیال خویش است که می تواند با امیال و غرایز دیگران در تضاد قرار بگیرد و تنها در صورت شکل گیری قرارداد اجتماعی و به تبع وجود حاکمیت است که امکان نظم

و سازماندهی بهینه فضای سرزمینی در یک جامعه شکل می‌گیرد. از این رو برای یافتن انتظام اجتماعی - فضایی انسان‌ها در می‌یابند که می‌بایست از وضع طبیعی خارج و نهاد حاکمیت را بر اساس قرارداد اجتماعی جهت تنظیم امور داخلی آنها و پیشبرد اهداف آنها در برابر دیگر جوامع تشکیل دهند. این رویکردها غالباً دولت را به صورت امری ماقبل اجتماعی مفروض گرفته و هویت و منافع آن را به عنوان امری فرا اجتماعی می‌پذیرند که قبل از ورود به تعاملات اجتماعی شکل یافته است. از ویژگی‌های دولت سرزمینی انحصار کاربرد زور بود؛ بدین معنا که در نظم پیشامدرن استفاده از خشونت و قدرت در اختیار ساختاری قرار داشت که چند مرکزی بود. لیکن در دولت مدرن این ساختار به مرکزیت واحد و مطلق تبدیل گردید که صلاحیت انحصاری خود را در ایجاد نظم اجتماعی واحد تقسیم ناشدنی می‌دانست و در عین حال این صلاحیت را صرفاً در جهت توسعه مادی جامعه و سرزمین بکار می‌بست. بطوری که با زوال پیوندهای طایفه‌ای و منطقه‌ای و برانگیختن حس هویت ملی و القای ناسیونالیسم سرزمینی یک اشتراک اجتماعی در چارچوب مرزهای جغرافیای سیاسی کشور را رقم زد.

در جغرافیای سیاسی اثبات گرا قلمرو بیرون از دولت و سیاست به رسمیت شناخته شده و تلاش برای برنامه ریزی و سیاستگذاری فضایی بدون دخالت دولت مفروض انگاشته می‌شود. در این چارچوب هستی‌شناختی ضمن رد تحلیل نزولی قدرت (از بالا به پایین) به تحلیل صعودی قدرت پرداخته و در این راستا می‌کوشد نقطه عزیمت خود را نه در وجود نهاد حاکمیت بلکه در داخل جامعه مدنی جای دهد و بازار به مکان و مکانیسم تکوین حقیقت تبدیل می‌شود. از این رو روابط اجتماعی منبعث از عملکرد بازار آزاد به مثابه موجود مستقل توان تولید فرایندهای سیاسی - نهادی را دارد. در صورت مداخله گفتمان حاکمیت در مطالعات جغرافیایی ناخودآگاه این علم از ماهیت علمی خود خارج شده و ماهیت شبه علم بخود می‌گیرد و در صورت وقوع این فرایند؛ مواجهه جغرافیای سیاسی اثبات گرا با آن از طریق عقلانیت انتقادی صورت می‌گیرد. (Gharakhani, 2019: 291) انتشار نظریه سیاسی ماکیاولی^۱ در قرن شانزدهم میلادی نگرش جدید بر حوزه سیاست بود که آن را به عنوان حوزه‌ای مستقل از گفتمان‌های اخلاقی و دینی معرفی نمود و نقطه آغازی برای دولت مدرن به مثابه نهادی برای پیگیری منافع ماتریالیستی گردید. فضای سرمایه سالارانه بصورت ذاتی بر مبنای مفهوم مالکیت معنا می‌یابد و مالکیت بیشتر مبنای دیالکتیک فضا می‌باشد (Lefebvre, 2017: 32). ضمن اینکه فرایند تولید و مصرف فضا به زودی خودش را در محاصره شرایط عدم تداوم این نظم می‌بیند از جمله در عدم همراهی بنیان زیستی، اشباع بازارهای محلی و کمبود نیروی انسانی. در نتیجه نهادهای دولتی و سازمان‌های محلی همچون شهرداری‌ها و شوراهای نیز صرفاً از طریق برنامه ریزی

^۱. Machiaveli

فضایی بدنبال سودآورتر نمودن فضا از طریق تسهیل در سرعت بازگشت سرمایه (Harvey, 2008: 256) در رقابت نسبت به سایر فضاها می باشند .

در این چارچوب دولت مدرن حتی برای تعیین سیاست های فضایی مربوط به چگونگی بهره مندی از کالاهای عمومی نظیر آموزش، بهداشت، مسکن، تامین اجتماعی و غیره متأثر از خواست نهادها و نیروهای اجتماعی بازار بوده و مستقل از آنها قادر به اجرای سیاست خاصی نیست (Naghebzadeh, 2001: 176) و غایت آن با غایت جامعه یکسان می باشد. در این راستا مجموعه ای از اندیشه های سیاسی متأثر از واقع گرایی نظیر نوسازی، وابستگی و جهانی شدن، بین المللی شدن سرمایه (فوردیسم و پسافوردیسم) همگی به نهاد حاکمیت به مثابه نهادی غیر مستقل می نگرند .

در این برداشت چگونگی تعاملات اجتماعی تأثیری بر هویت و منفعت نهاد حاکمیت ندارد (Abdekhodaei, 2016: 61) و نهادهای همچون گروه های ذی نفوذ، نیروهای طبقاتی و احزاب همگی در راستای دستیابی به منافع خود در جامعه مدنی با یکدیگر رقابت می نمایند. لیکن هدف همگی آنها توسعه و بسط منافع مادی خود می باشد که سبب می گردد در طول تاریخ بازیگران مختلفی در مصدر قدرت قرار گیرند و در مقیاس دولت - ملت رفتار همه آنها در نهایت ناظر بر توسعه منافع مادی کشور خواهد بود و صرفاً تاکتیک ها و راه حل های مختلفی جهت دستیابی به این هدف ظهور یابد. در واقع دینامیسم بازار به عنوان علت و معلول دینامیسم سیاسی - فضایی عمل می نماید که روش شناسی اثبات گرا قادر به شناخت و تبیین آن می باشد. از جمله بکارگیری درآمدهای عمومی توسط دولت صرفاً در جهت زمینه سازی جهت انباشت سرمایه بکار گرفته می شود. امتزاج دولت با نیروهای بازار امکان گردش مداوم تولید اجتماعی را به حرکت در می آورد که با روش شناسی اثبات گرا قابل تبیین می باشد. (Pourahmadi, 2016: 13) بنابراین علی رغم اینکه جغرافیای سیاسی مشتمل بر مطالعه اثر تصمیمات سیاسی بروی اشکال جغرافیایی می باشد؛ لیکن فرایند تصمیم گیری ناشی از حضور نهادها و بازیگران جامعه است که گونه خاصی از نظام انباشت سرمایه را نمایندگی می نمایند که فضای جغرافیایی غیر سیاسی را تولید می نمایند. دلیل ماهیت غیر سیاسی آن به افرادی مربوط می گردد که دارای اولویت ها و منابعی نظیر نیروی کار، پول، زمین و غیره بودند که در بازارها با هم مواجه می شدند. اقتصاد وابسته به توانایی هر فرد (کارفرما، کارمند، خریدار و فروشنده) برای تعیین نتایج بود که پیامد فضایی آن از طریق ابزارهای کمی قابل پیش یابی می باشد. در این انگاره نهاد حاکمیت تنها وظیفه حفاظت از حقوق اعضای جامعه و تضمین امنیت و آزادی شهروندان، دفاع از تمامیت ارضی کشور و ارائه برخی خدمات در حوزه آموزش، بهداشت و تامین اجتماعی را آن هم با تضمین رقابت کامل بر عهده دارد. (Akhavankazemi, 2004: 41)

در این الگو مفروض انگاشتن نظریه انتخاب عقلانی با تفسیر سودگرایی مادی باعث شده است در شناخت شاخه‌های مختلف این رویکرد، دیالکتیک فضا صرفاً بر اساس کنش و واکنش اقتصادی و ارجحیت دادن به معادله بازار آزاد شکل بگیرد و دولت از قید توسل به اصول مابعدالطبیعی رها می‌شود. در این نگرش هر گونه تخطی از منطق یاد شده اساساً بی معنا و غیرقابل تصور بوده و تمامی رفتارها بر مبنای منطق واحد هزینه - فایده مادی تفسیر گردد (Abdekhodaei, 2015: 91) و تحولات فضایی ناشی از ضرورت اجتناب ناپذیر حداقل تعامل برای کسب حداکثر سود توسط افراد جامعه می‌باشد. به بیان دیگر در جغرافیای سیاسی به مثابه یکی از شاخه‌های جغرافیای انسانی؛ تحولات دولت‌ها و تغییر مشی نظام‌های سیاستگذاری مجموعه‌ای از موضوعات و مسائل فضایی را ایجاد خواهد کرد که البته این تحولات در چارچوب اقتصاد بازار و در چارچوب روش‌شناسی اثبات‌گرا قابل تبیین خواهد بود. (Griffiths, 2009: 760-761) قدرت بازتوزیعی دولت‌ها از طریق مالیات نیز غالباً درصدد تأمین زیرساخت‌ها جهت تداوم انباشت سرمایه می‌باشد. (Wallerstein, 2001: 57) دولت می‌بایست هزینه بوروکراسی را از طریق مالیات‌گیری از فرایند انباشت تأمین نماید و لذا به تنظیم‌گری و تداوم بخشی فرایند انباشت وابسته و ناگزیر است که ساماندهی فضایی را در راستای نیازهای سرمایه‌گذاران ساماندهی نماید. (Keshavarz, 2015: 133)

در این راستا آینده‌نگاری چگونگی تولید فضا در قلمرو سرزمینی صرفاً در جهت تداوم سودآفرینی اقتصادی فضا و مبتنی بر سیاستگذاری و الگوهای آمایش مادی و متکی بر ابزارهای تجربی بدست می‌آید. از این رو مطالعات جغرافیای سیاسی صرفاً مقولاتی همچون الگوهای مدیریت و سازماندهی سیاسی فضا و جغرافیای انتخابات بررسی می‌نماید (Mihydar & Mirahmady, 2015: 135) و غالب سیاست‌گذاری‌های فضایی در سکونتگاه‌های انسانی بوسیله بوروکرات‌های برنامه‌ریز و بوسیله ابزارها و روش‌های کمی سامان می‌یابد و نهادها و دستگاه‌های سیاسی نیز غالباً دنباله‌رو این بوروکرات‌های برنامه‌ریز محسوب می‌شوند. از این جهت سیاست، بازیگران و ایدئولوژی‌های سیاسی شأن متمایزی نسبت به سایر نیروهای اجتماعی و ابعاد دیگر فضای جغرافیایی ندارند و بلکه در وضعیت تابع بسر می‌برند. (Morris, 1998: 5-6) در این چارچوب نظری نهادهای حاکمیتی بخشی از فرایند کلی غیرشخصی شدن فرایندهای سیاسی است که حاصل تخصیص شدن و تقسیم کار در جامعه می‌باشد و کارویژه آن ایجاد نظم، حفظ قراردادهای اجتماعی و کمک به تداوم نظام انباشت سرمایه در چارچوب اقتصاد بازار می‌باشد. در این دیدگاه سیستم‌های پیچیده فضایی تنها ظاهری پراشوب و غیر قابل پیش‌بینی به نظر می‌رسند؛ در حالی که در واقع تابع جریان مشخص هستند. در این نگرش می‌توان آشوب را یک فرایند غیرخطی معین دانست که با وجود اینکه تصادفی به نظر می‌رسد لیکن تصادفی نیست و قابل پیش‌بینی می‌باشد. (Stubbs & Underhill, 2005: 39)

ب- ژئوپلیتیک به مثابه قلمرو خواهی نهاد حاکمیت در مقیاس فراملی

بن مایه ژئوپلیتیک اثبات گرا نیز بر نقش آفرینی جغرافیا در محیط بین المللی استوار است که به نوعی در پیوند با فضاخواهی بازیگران و حکومت ها قرار دارد. در این فرایند حکومت ها به فراخور موقعیت و محتوایی که دارند در معنابخشی به الگوهای رفتاری همکاری، رقابت و ستیز نقش آفرینی می کنند و به هویت و رویدادهای سیاسی جهت می دهند. حکومت ها به صورت ذاتی بدنبال توسعه قلمرو نفوذ خود می باشند و این زیربنا موجد کنش ژئوپلیتیک می باشد. بطوری که قلمروخواهی به عنوان هدف و قلمروسازی به مثابه نتیجه حاصل رقابت حکومت ها و بلوک های منطقه ای حاکمیت بر سر کنترل مکان ها و مناطقی است که برای آنها قابلیت قدرت افزایی داشته باشند. (Lashgari, 2012: 211) از این منظر داده های انسانساخت و طبیعی در ارتباط بین کشورها توان ایجاد کنش و حرکت را خواهد داشت و قلمروخواهی و قلمروگستری متوقف نخواهد گردید مگر آنکه حکومت و بازیگر دیگر آنها را از کنش بازدارد (Storey, 2009: 3). مهمترین پشتوانه نظری ژئوپلیتیسین های واقع گرا مشتمل بر بدبینی نسبت به ذات تغییرناپذیر بشر، تأکید بر اولویت شناسی قدرت بر اخلاق و تلقی روابط بین الملل به عنوان وضع طبیعی رقابت و قلمروخواهی از سوی کشورها می باشد. در ژئوپلیتیک مطلق گرا قدرت طلبی کشورها را نمی توان با آموزه های حقوقی و اخلاقی از عرصه روابط بین الملل حذف نمود و منفعت طلبی و قدرت خواهی در کشورها برگرفته از سرشت سوداگرای انسانی است و قدرت ژئوپلیتیک یک کشوره صرفاً با قدرت ژئوپلیتیک کشور دیگر تعدیل و متعادل خواهد شد و در پرتو آن صلح و ثبات (البته به معنای فقدان جنگ) برقرار می شود. (Morgenthau, 1995: 125)

محیط جغرافیا همواره در طول تاریخ همواره تولیدکننده فرصت ها و محدودیت ها برای زندگی انسانها و جوامع بوده است. این شرایط موجب بروز رفتارها و سیاست های ژئوپلیتیکی میان حکومت ها بوده است. در این چارچوب حکومت ها همواره درصدد استفاده از فرصت ها و غلبه بر محدودیت های محیط در جهت پیشرفت خود می باشند. بدیهی است این بُعد ژئوپلیتیک حکومت برگرفته از این زیرساخت جغرافیایی؛ تضمین کننده منافع و بقای حیات در برابر دیگران می باشد. (Hafeznia, 2006: 155) در ژئوپلیتیک اثبات گرا مجموعه ای از گزاره ها فارغ انطباق آن با رفتار بازیگران و نهادهای سیاسی وجود دارد که تجویزات علم ژئوپلیتیک را تشکیل می دهد و هر کشوری در رفتار قلمروخواهانه خود در مقیاس فراملی می بایست این تجویزات را بکار گیرد. در صورتی که رهبران و نهادهای سیاسی حاکم در مقطعی از زمان درصدد باشند به این تجویزات عمل نمایند ژئوپلیتیک اثبات گرا با اتکا به عقلانیت انتقادی با آنها مواجه خواهد شد.

یکی از حوزه‌های مطالعاتی که تحت تأثیر روش‌شناسی اثبات‌گرا وارد ژئوپلیتیک واقع‌گرا گردید؛ مفهوم قلمروسازی^۱ بود. روان‌شناسان در بررسی رفتار برخی حیوانات متوجه شدند که آنها نسبت به حفظ قلمرویی که در آن زیست می‌نمایند، حساسیت دارند و از آن در مقابل تهاجم افراد دیگر متهورانه دفاع می‌نمایند. (Mirhydar & Mirahmady, 2017: 300) آنها برای انجام فعالیت، محدوده بوم خود را به شیوه‌های مختلف متمایز می‌نمایند. مبتنی بر این رویکرد رفتارشناسانه تجربی برخی از جغرافی دانان همچون "ولپرت"^۲ کوشش نمودند تا تئوری‌هایی درباره درک رفتار سیاسی حکومت‌ها در رقابت با یکدیگر ارائه دهند که در چارچوب روش اثبات‌گرا قابل ارائه بود. (Johnstone, 2009: 385) در این انگاره؛ قلمرو عرصه‌ای از فضا است که انسان یا حیوان از آن به عنوان منطقه انحصاری خود دفاع نمود و سعی در افزایش نفوذ در قلمروهای دیگر جهت بهبود معیشت خود دارد. قلمروخواهی پدیده‌ای فطری و غیرقابل حذف از رفتار بوده و در بسیاری از گونه‌ها از جمله در انسان و نهادهای انسانی وجود دارد. در این چارچوب نظری بروز رفتار قلمروخواهانه ناشی از فطرت رقابت‌جویی انسان بوده و تحت تأثیر فرهنگ و اعتقادات قرار ندارد. این در حالی است که در قلمرو فضایی سرزمین؛ حاکمیت به مثابه بالاترین قدرت زورآوری و مبتنی بر نظریه قرارداد اجتماعی به ساماندهی و کنترل رفتار قلمروخواهانه انسان‌ها، طبقات اجتماعی و اصناف در رقابت با یکدیگر می‌پردازد. در حالی که در محدوده فراسرزمینی چنین نیروی سامان‌دهنده‌ای وجود ندارد و پیروزی در رقابت مبتنی بر قدرت؛ تعیین‌کننده حدود قلمروخواهی حکومت‌ها می‌باشد. (Lashgari, 2016: 34) بنابراین عینی‌ترین وجه رفتار قلمروخواهانه مبتنی بر عملکرد حکومت/کشور ساماندهی می‌گردد.

از منظر تاریخی ظهور ژئوپلیتیک کلاسیک نیز بر مبنای تبیین فضایی همین رفتار قلمروسازانه میان حکومت‌ها ظهور یافته است. این همان فرایندی است که جغرافیدانانی نظیر راتزل، شیلن و هاوس هوفر نیز از آن به عنوان حکومت به مثابه یک موجود زنده تعریف می‌نمودند. (Bassin, 1987: 474) تلاش برای کسب قدرت از نظر زمانی و مکانی پدیده‌ای عام و جهانشمول و واقعیتی تجربی و انکارناپذیر می‌باشد و در طول تاریخ صرف نظر از شرایط اجتماعی و سیاسی حکومت‌ها همیشه درگیر مسایقه قدرت با یکدیگر بوده‌اند. بنابراین قلمروخواهی به مثابه یک رفتار طبیعی هم‌مبداء ظهور سیاست‌های ژئوپلیتیک و در مرحله بعد تولید‌کننده وضعیتی خواهد گردید که به مثابه پدیده‌ای عینی و در نتیجه رقابت میان حکومت‌ها ظهور یافته و قابلیت تبیین با اتکا به روش‌شناسی اثبات‌گرا را خواهد داشت. از دیگر عوامل اهمیت‌یابی رفتارگرایی تأکید بر مؤلفه محیط به عنوان عامل تعیین‌کننده رفتار کشور می‌باشد. چرا که رفتار کشورها در ژئوپلیتیک بی‌واسطه در نتیجه عوامل محیطی می‌تواند صورت واقعی به خود گیرد. همچنانکه ذکر گردید از آنجائیکه هدف از

^۱. Territoriality

^۲. Wolpert

مطالعات ژئوپلیتیک غایت شناسی و پیش بینی رفتار حکومت ها و بازیگران سیاسی بر مبنای داده های جغرافیایی و تبیین سرنوشت سیاسی مکان ها و مناطق مختلف می باشد؛ از این جهت مطالعات ژئوپلیتیک کاربردی در دستگاه شناختی اثبات گرا همچنان فعلیت بیشتری را دارا می باشد. چرا که علت شناسی و پیش بینی در بُعد روش شناسی زمانی ابعاد عملیاتی بخود می گیرد که گزاره ها و فضاها به جهان عینی ارجاع داده شوند. اگرچه منظور از ژئوپلیتیک پیش بینی تعیین دقیق زمان و مکان رویدادهای ژئوپلیتیک نیست بلکه نمایان سازی تعیین جهت و پیش یابی آینده مبتنی بر روندهای حاضر می باشد (Dougherty & Pfaltzgraff, 2017: 8).

از سوی دیگر ماهیت ژئوپلیتیک به گونه ای است که الزاماً نمی توان از رویکرد تجربی - استقرایی در شناخت این رابطه بهره برداری نمود. به بیان دیگر ژئوپلیتیک از حیث محتوایی دارای مبانی و اصولی است که انحصاراً غایت شناسی این ساحت معرفتی را نیازمند استدلال قیاسی - عقلانی می نماید. اصولاً در مقیاس فراملی داده ها و تهدیدات مکانی - فضایی به عنوان محرک های بی طرف مطرح نمی باشند (Jones & Others, 2007: 210) و قطعاً بازیگران سیاسی بویژه حکومتها را نسبت به خود به کنش وادار می نمایند که این کنش ها غالباً با منطق قیاسی قابل غایت شناسی می باشد. به عبارت بهتر از آنجائیکه میزان اثرگذاری بنیادهای جغرافیایی در تولید این عوارض کمیت ناپذیر می باشد از این رو می بایست از منظر عقلانیت قیاسی به آنها نظر نمود. در نتیجه برای شناخت این عوامل می بایست به استنتاج های عقلانی و رویکردهای قیاسی نظر نمود. این در حالی است که روش استقرایی در چارچوب اقتصاد نئوکلاسیک به سادگی از کنار این عوامل عبور نموده (Cox, 2005: 6-7) و آنها را در رویکرد شناختی خود مورد نظر قرار نمی دهد.

از حیث تاریخی توجه به نظریات بسیاری از اندیشمندان ژئوپلیتیک نشان می دهد که شناسایی مناطق مهم جهان همواره یکی از دغدغه های آنان بوده است و جزء مهمی از تئوریهای آنان به شناخت مکانها و مناطق جغرافیایی کلیدی جهان اختصاص داشته است که مبتنی بر رویکرد اثبات گرای عقلانی صورت پذیرفته است. به عبارت بهتر بر طبق اصول فلسفی توصیف ذات یک پدیده از طریق صفات و پدیده های حاصل از آن امکانپذیر می باشد و استخراج و مطالعه دقیق ویژگیها و شاخصهای یک مفهوم زیربنایی و بررسی سیر تکامل و تغییر و تحول آن نیازمند کشف و مطالعه ویژگیهای عناصر روبنایی منتج از آن می باشد. به عبارت بهتر در فلسفه؛ عوارض و اثرات ظهور یافته به منزله علامت تشخیص و تعین یک پدیده محسوب می گردند و در حکم خواص و ویژگیها و به منزله جوهر آن قلمداد می گردد. بر این اساس مقولات عارضی بدون وجود جوهر؛ موجودیتی خارجی نداشته و غیرقابل استقلال از جوهر می باشند و از این رو عوارض خارجی منفک از جوهر اساساً امری ناممکن بوده و صرفاً در ظرف ذهن و به عنوان مفهومی قابل تجزیه از جوهر قلمداد می گردند (Vasegh, 2005: 83).

بر این مبنا می‌توان اذعان نمود که سرمنشأ رویدادها و حوادث موجود در ژئوپلیتیک شامل پدیده‌های عارضی نظیر رقابت، قدرت، امنیت و استراتژی و ... در کالبد جغرافیایی جهان به مثابه عنصر مادی نهفته است (Baldwin, 1995: 119-120) که قابلیت تبیین را دارا می‌باشد. در حقیقت فضای جغرافیایی به منزله خاستگاه و بسترگاه ظهور پدیده‌های مورد مطالعه در روابط بین الملل عمل می‌نماید و اگر ارزش‌های ژئوپلیتیک مکان‌ها و مناطق مختلف کره زمین یکسان می‌بود؛ بستر معدودی برای ظهور کنشها و واکنشها در صحنه روابط بین الملل باقی می‌ماند. بخشی از علل تصمیمات و رفتارها در صحنه روابط بین الملل ناشی از تمایز در اهمیت و پراکنش نامتناسب مواهب و امتیازات موجود در مکان‌ها و مناطق مختلف در مقیاس فراحکومت/ سرزمین می‌باشد. بنابراین به صورت ذاتی تمایز در اهمیت ژئوپلیتیک مکانها و مناطق مختلف جغرافیایی جزء خصوصیات ذاتی ساختار ژئوپلیتیک جهان می‌باشد و برای پیش بینی رفتار سیاسی حکومتها و بازیگران در درجه نخست می‌بایست اهمیت مکانها و مناطق مختلف جغرافیایی را در نزد آنها مشخص و با رویکرد قیاسی استدلال نمود.

به عنوان نمونه زیربنای اصلی تئوری‌های ژئوپلیتیسین‌هایی همچون مکیندر، اسپایکمن، سورسکی، ماهان و ... به معرفی و شاخص‌یابی مناطق کلیدی جهان معطوف شده بود و هرکدام از آنها با رویکردی قیاسی و با توجه به مجموعه‌ای از استنتاج‌های عقلانی حکم به اهمیت منطقه یا مناطقی از جهان را در جهت تأمین منافع حکومت‌ها داده و بر مبنای آن آینده روابط بین الملل را پیش‌بینی می‌نمودند (Mojtahedzadeh, & Rabei, 2009: 18). به عبارت دیگر در نزد آنها این فضاها به منزله بسترگاه ظهور پدیده‌های تبعی نظیر رقابت، کوشش برای دستیابی به قدرت، امنیت و ... بوده است که موضوعات بنیادین مطالعات ژئوپلیتیک را بخود اختصاص می‌دهند. از این رو این فضای جغرافیایی مهم به منزله جوهر؛ تولیدکننده رفتار روبنایی در نزد بازیگران سیاسی و حکومتها مطرح بوده است که این رفتارهای روبنایی نه به گونه‌ای استقرایی - آماری بلکه به صورت عقلانی - قیاسی قابل تبیین می‌باشد. بنابراین در درجه نخست اگر ارزش ژئوپلیتیک مکان‌ها و مناطق مختلف کره زمین یکسان می‌بود؛ از حیث فلسفی هیچ‌امکانی برای ظهور این رفتارها وجود نداشت. ثانیاً ارزش ژئوپلیتیک در نزد نهادها و بازیگران سیاسی از نوع بسیط و تک ساخت بوده و از این جهت قابلیت ارزشیابی استقرایی - آماری را ندارد.

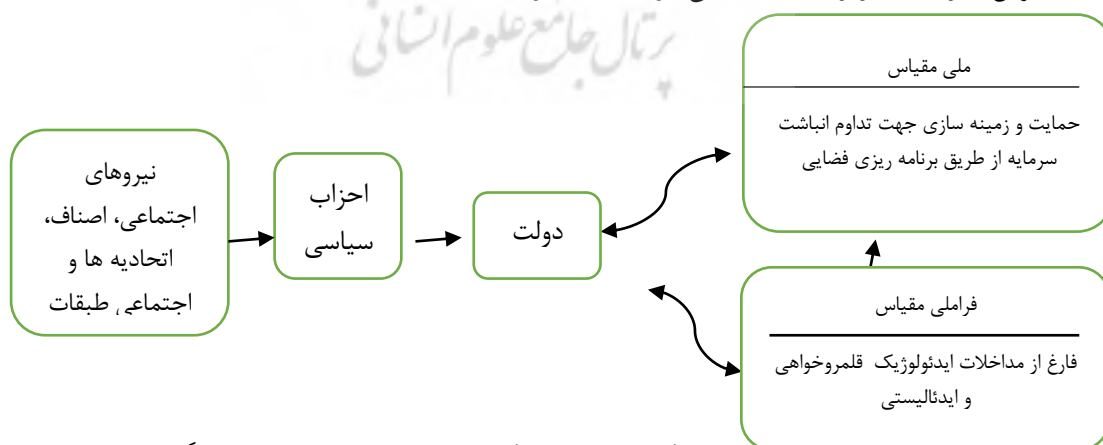
در این راستا پس از فروپاشی نظام دوقطبی؛ اهمیت یابی مجدد منافع مادی جامعه مدنی در کنش‌ها و سیاست‌های ژئوپلیتیکی تا حد زیادی معلول گفتمان نئولیبرال و تفوق اموری نظیر خصوصی سازی، آزادسازی و مقررات زدایی و در کل عقب راندن دولت بود که به موجب آن دولت حامی منافع جامعه مدنی می‌گردد. (Chandhoke, 2008: 8) تقویت خاستگاه‌های کنش ژئوپلیتیک منبعث از جامعه مدنی معلول

سرخوردگی از رویه های دولت اقتدارگرا بود که کوشش داشت ابعاد ایدئولوژیک و غیرمرتبط با منافع مادی جامعه را بر آن تحمیل نماید.

نتیجه گیری

از جمله تبعات بکارگیری روش اثبات گرا ایجاد پتانسیل دسته بندی و محصورسازی فضا و ساخت مقیاس جغرافیایی بر مبنای عملکرد حکومت باشد. بطوری که در مقیاس سرزمینی نهاد دولت با تبعیت از نیروهای اجتماعی بازار درصدد حفظ قراردادهای اجتماعی، امنیت و ارائه خدمات کارگزاری همانند آموزش، بهداشت و تامین اجتماعی در راستای تحقق انباشت بیشتر سرمایه مبتنی بر راهکارهای برنامه ریزی فضایی می باشد. در این راستا برنامه ریزی فضایی نوعی تلاش حاکمیت سیاسی برای ساماندهی فضا در جهت منافع سرمایه می باشد که هم از طریق فراهم کردن زیرساخت های عمومی و دیگر منابعی که فعالان اقتصادی به آنها نیاز داشته و لیکن به تنهایی قادر نیستند آنها را فراهم نمایند و هم بواسطه شکل دهی و حمایت از قراردادهای اجتماعی در جهت تثبیت مالکیت می باشد. برنامه ریزی فضایی نیز به مثابه ابزاری در خدمت نیروهای اجتماعی جهت انباشت سرمایه و ثروت عمل می نماید و احزاب و بازیگران سیاسی می بایست مجری الگویی از سیاست گذاری فضایی باشند که این فرایند را تضمین نماید.

اهمیت دهی به هستی شناسی عینیت گرا و روش شناسی اثبات گرا هرچه بیشتر فضای جغرافیایی و سیر بازساخت آن را غیر ایدئولوژیک و متمایز از عملکرد گفتمان ها تلقی نمود و سیاست را نه مثابه منشاء ساخت فضا بلکه یکی از اجزای تخصصی فضا و به مثابه بُعد سیاسی فضا منظور می نماید. در واقع دینامیسم بازار به عنوان علت و معلول دینامیسم سیاسی - فضایی عمل می نماید که روش شناسی اثبات گرا قادر به شناخت و تبیین آن می باشد. در این راستا دولت در پی تغییر ابعاد هستی شناسی سیاست مادی گرا و جایگزین نمودن ایدئولوژی و گفتمانی مورد تائید خود به جای آن نیست.



شکل ۲: کارکرد حکومت در جغرافیای سیاسی اثبات گرا

در مقیاس فراملی و در چارچوب کنش‌های ژئوپلیتیک نیز وظیفه حکومت‌ها پیگیری فرایندهای قلمروخواهانه در جهت انباشت منافع مادی؛ فارغ از مداخلات گفتمانی می‌باشد. به بیان دیگر وجود مجموعه‌ای از زیرساخت‌های جغرافیایی در یک کشور منجر به شکل‌یابی مجموعه‌ای از سیاست‌های ژئوپلیتیکی می‌گردد. اگرچه سیاست‌های ژئوپلیتیکی در ادوار تاریخی و در طی به قدرت رسیدن بازیگران سیاسی و احزاب مختلف ممکن است تمایز داشته باشند؛ لیکن در نهایت دارای غایت یکسانی در جهت افزایش امنیت و توسعه مادی کشور می‌باشند.

کتابنامه

1. Akhavan Kazemi, Bahram (2004), Government and the phenomenon of power from the perspective of realism, Journal of Social Sciences and Humanities, Vol 1, No.1, Pp 111-124. [in Persian]
2. Abdekhodaei, Mojtaba(2016), Methods of exploring the modern state, Journal of Humanities Methodology, Vol 22, No.87, Pp57-85. [in Persian]
3. Alijani, Behlol(2015), Spatial analysis, Spatial analysis of environmental hazards, Vol 2, No.3, Pp 1- 20. [in Persian]
4. Badie, Bertrand & Birnbaum, Pierre (2008), Sociologie De L'etat, Translated by Ahmad Naghebzdeh, Tehran: Ghomes publisher. [in Persian]
5. Chandhoke, Neera(1998), State and civil society: exploration in Political theory, Translated by Fereydoun Fatemi & Vahid Bozorgi, Tehran: Markaz Publisher. [in Persian]
6. Dougherty, James E & Pfaltzgraff, Robert L(2017), Contending theories of international relations: a comprehensive survey, Translated by Vahid Bozorgei & Alireza Teyeb, Tehran: Ghomes publisher. [in Persian]
7. Foucault, Michel (2010), Theater of Philosophy, Translated by Neiko Sarkhosh & Afshin Jahan Deedeh, Tehran: Nye publisher. [in Persian]
8. Gharakhani, Masoumeh (2019), Revival of political science or fulfillment of social policy, Public Policy Quarterly, Vol5, No.2, Pp283-298. [in Persian]
9. Griffiths, Martin (2012), International relations theory for the twenty-first century: an introduction, Translated by Alireza Teyeb, Tehran: Nye Publisher. [in Persian]
10. Hafeznia, Mohammadreza & Kaveyanirad, Morad(2014), Philosophy of political geography, Tehran: Research Institute for Strategic Studies Press. [in Persian]
11. Hafeznia, Mohmmadreza(2006), Principals and concept of Geopolitics, Mashhad: Papoli publisher. [in Persian]
12. Hughes, Henry Stuart (1990), Consciousness and society: the reorientation of European social thought, Tehran: Islamic revolution press. [in Persian]
13. Jones, Martin & Jones, Rhys & Woods, Michael (2007), An introduction to political geography: space, place and politics, Translated Zahra Peshgaheifard & Rasoul Akbari, Tehran: Tehran University press. [in Persian]
14. Keshavarz, Abbas (2015), The crisis of capitalist welfare state; Analysis of Klaus Ofé's Perspective, Journal of Government Studies, Vol 1, No.1, Pp133- 160. [in Persian]

15. Lashgari Tafreshi, Ehsan (2016), Political power and geographic space, philosophical thinking about relationship between politics and space, Tehran: Geopolitical association of Iran. [in Persian].
16. Lashgari, Ehsan (2012), Strategic places and regions of the world, Tehran: Entekhab publisher. [in Persian]
17. Lefebvre, Henri (2017), An introduction to the production of Henri Lefebvre space, Translated Aydein Trakomeh, Tehran: Teissa. [in Persian]
18. Mohammadi, Hussein (2014), Introduction to the method of scientific research in geography, Tehran: Tehran University press. [in Persian]
19. Murray, Warwick (2009), Geographies of globalization, Translated by Jafar Javan and Abdullah Abdullahi, Tehran: Chapar publisher [in Persian].
20. Mojtahedzadeh, P., & Rabei, H. (2009). The study of patterns of conflict resolution and the provision to solve territorial disputes, *Geopolitics quarterly*, 5(1), 1-28. [in Persian]
21. Morgenthau, Hans J(1995), Politics among nations: the struggle for power and peace, 7th. ed, Translated by Homera Mosherzadeh, Tehran: Ministry of Foreign Affairs. Printing and Publishing. [in Persian]
22. Mirhydar, D & Mirahmady, F (2017), evolution of thought in traditional and modern political geography, Tehran: Tehran University press. [in Persian]
23. Naghebzadeh, Ahmad (2011), Political Sociology, Tehran: Samt Publisher. [in Persian]
24. Pourahmad, Ahmad (2006), The realm and philosophy of geography, second edition, Tehran: Tehran University press. [in Persian]
25. Pourahmady, Hossien & Bahrami, Aref(2016), Autonomy and relations of political economy of global capitalism, Case Study: Iran, *Journal of Political and International Approached*, Vol 7, No 45, Pp1-21. [in Persian]
26. Soroush, Abdolkarim(1996), What is science? What is Philosophy? Tehran: Serat publisher. [in Persian]
27. Vasegh, Mahmoud (2005), Philosophy of geographical place, *Philosophical thought journal*, Vol2, No.4. winter 2005. [in Persian].
28. Wallerstein, Immanuel (2001), Historical capitalism, Translated by Yousef Naraghei, Tehran: Nye publisher. [in Persian]
29. Bassin, Mark) 1987 (, Imperialism and the nation state in fredrich Ratzel's political geography, *Progress in Human Geography*, Vol 11, No.4, Pp 473-195.
30. Baldwin, Bald) 1995 (, security studies and the end of the cold war, *world politics*, Vol 48 , no1. Pp117- 141.
31. Cox, K. R (2005), *Political Geography; Critical Concept in the Social Sciences*, Routledge: London and New York.
32. Ertman, Tomas)2005 (, State formation and state building in Europe, Ed, Thomas Janoski, the Hand book of political Sociology, Cambridge: Cambridge uni press.
33. Johnston, R(2009), Spatial science; *International Encyclopedia of Human geography*, Vol 10, Pp 383-394.
34. Larsen, H, G (2011), The need and ability for expansion; conceptions of living space in the small- state geopolitics of Gudmund Hatt, *Journal of Political Geography*, 30(4), 4-38.
35. Morris, Christopher (1998), *An Essay on the modern state*, Cambridge: Cambridge uni press.
36. Storey, D) 2009), *Political Geography*, *International Encyclopedia of Human geography*, Elsevier, Oxford.

37. Stubbs, Richard & Underhill, Geoffrey (2005), Political economy and the changing global order, Newyork: Macmillan.

